



۲۰۱۷/۰۵/۲۹



بشیر احمد زکریا

شهزاده افغان

و

دوست امریکایی اش

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند دوکتور بشیر احمد زکریا

ترجمه

رحمت آریا

یاد آوری مترجم:

بدین وسیله میخوایم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات متن دری و تایپی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

اهداء:

به ملت شریف افغان

فصل اول

صبحگاهان روز آفتابی ماه فیروری بود که در لنگرگاه بندر بمبئی از کشتی پائین شدم. یکه راست به دفاتر گارنیزیون کمپنی هند شرقی رفتم که از زمان بازدید قبلی با آن آشنائی داشتم. آمدنم به اینجا مصادف با بهترین اقلیم سال در هندوستان بود، زیرا گرما و رطوبت، هر دو در حد تحمل بودند. در هندوستان، ماه های فیروری و مارچ درست مانند ماه های می و جون سالنمای ما، ماه های برپائی جشن و سور عروسی هاست. در هر گوشه و کنار، های و هوی و آوازهای شاد مردم، نفیر نی ها، طنین دهل ها و زنگ ها و هلهله دسته هائیکه محمل دامادان را در عروسی ها بدرقه می کردند بگوش می رسید. آخرین باریکه به این شهر گرمسیر آمده بودم طی نخستین سفرم به مشرق زمین، میان سالیان دهه ۱۸۳۰ م بود که از فیلادلفیا به کانتون¹ چین و از آنجا به شهر های کلکته و بمبئی در هندوستان سفر کرده بودم.

طی آخرین دیدارم از بمبئی بود که با جراح اردوی برتانوی داکتر ویلیام کاردیو² آشنا شدم، نامبرده در برابرم خیلی مهربان و با هدفم همنا بود. وقتی به کلنیک گارنیزیون مرکزی رسیدم افسر ناخشنود و خسته انگلیسی که پایپ دود می کرد برایم گفت: داکتر نیم ساعت قبل دفتر را به قصد خانه خود در گادی یک اسپه اش که خارج از شهر موقعیت داشت ترک کرده است. افسر مذکور با همان لحن آشنای آمرانه برتانوی ولی با صدا جیغ آلود خود گفت:

"اگر میخواهی داکتر را ببینی، کاغذهایت را در بکس نزدیک دروازه معاینه خانه اش بگذار و فردا صبح قبل از چاشت برگرد."

صبح روز بعد، در مرکز قومانده قبلی ام، در فرقه توپخانه علیا حضرت در کمپنی عالییه هند شرقی ثبت نام مجدد کرده و بعد از جابجائی در بنگله شخصی و وصول یونیفورم و غیره لوازم خود، دروازه دفتر داکتر را تق تق نموده که با صدای بلند ملیح گفت: "بفرمائین... بیائین." دروازه پرده دار را آهسته باز و راساً در برابر میزش قرار گرفتم؛ بعد از بجا آوردن سلام محکم خاصه عسکر انگلیسی گفتم: "صاحب! براین فیتزجرالد³، افسر طب نظامی. امیدوارم مرا بیاد داشته باشید؛ تقریباً دو سال قبل اسیستانت شما بودم. بنابر رخصتی خاص بخانه خود در چستر به پنسلوانیا⁴ رفتم و سال گذشته در کمپاین برما⁵ خدمت نمودم. صاحب! فقط دیروز دوباره بازگشتم تا تحت رهنمائی شما ایفاء خدمت نمایم. داکتر کارد با لهجه آکسفوردی و با صدای نیمه زیر و بم خود گفت:

1 - Canton

2 - Dr. William Cardew

3 - Brian Fitzgerald

4 - Chester, Pennsylvania

5 - Burma

خیلی خوب، خیلی خوب فرزند عزیزم. ترا خیلی خوب بیاد دارم. مسرت دارم که ترا بشاش و آماده خدمت به سلطنت می بینم. اوراق ترا خواندم. می بینم که شهادتنامه طبابت خود را در کلکته تصاحب کرده ای. آفرینت. میتانی «می توانی» در کلنیک جراحی ما به صفت اسپستانت به کارت ادامه بتی «بدهی»، آگه به چیزی ضرورت داشتی برم اطلاع بتی. به هر حال، دوستهایت در پنسلوانیا و برادرت ریچرد⁶ چه حال دارن؟

در جواب گفتم: "جنابعالی! دوستایم همه شان خوب استن، و برادرم ریچرد از کلکته بازگشته بود؛ شامل پوهنخی طب در پوهنتون پنسلوانیا شده، او هم آرزو داره جراح شوه."

داکتر کارد: "فرزندم! تو هم کار خوب کردی. خودت هم بخیر یک جراح خوب خواهی شد."

درپاسخ گفتم: "بلی صاحب! این همو چیزبست که مه آروزیشه دارم، البته بکمک و رهنمائی شما صاحب." داکتر کارد: "بلی پسر، برگرد به طرف کارت، خوده خوب آماده کو، بسیار احتمال داره که در آینده قریب بخاطر باز کردن راه تجارتي، طی لشکر کشی نظامی از بمبئی روانه دریای اندس شویم." با تعجب غیر منتظره پرسیدم:

"صاحب! راستی؟ چقدر عالی! آروز مندم در کنک تان در خدمت باشم. حال به اجازه تان به کارم بر میگردم." داکتر کارد در جواب گفت: بجیم! بیادت باشه آنچه در باره لشکر کشی به طرف اندس بریت گفتم فقط در حد شایعه است و توصیه میکنم که همراه خودت محرم باشه. بدون تأخیر جواب دادم: "صاحب! فقط بالایم حساب کنین. از اعتماد تان متشکرم."

اینبار حتی با سلام نظامی محکمتر نسبت به اولی، و با کوبیدن پا بزمین و کشیدن ترق. قایمتر از بوتهایم، با تبسم کلانتر از دفترش مارش مارش کنان خارج شدم. با شنیدن این خبر خیلی خوش بودم که به سفر طولانی، جانب دریای اندس بزرگ روانه خواهم شد. چنین چانسی یکبار در زندگی بوقوع می پیوندد. معهدا شنیدین این خبر را تحقق رویاهایم ی پنداشتم و از خوشی در لباسم نمی گنجیدم.

طی چند ماه متعاقب به صفت اسپستانت داکتر کارد کار کردم. طی مرحله اول خدمتم با داکتر کارد، تمام آنچه در باره طبابت میدانستم از روی کتابهای برادرم ریچرد بود که طی سفرهای دریایی در داخل کشتی خوانده بودم و نیز مجموعه مشاهدات بصری و تجربه من از تداوی کشتی بانان بیمار کشتی های تجارتي ضمن سفرهای دریایی به کنتون، چین و هندوستان بود. اولین سفر دریایی ام از فیلادلفیا به وسیله پدرم ترتیب اثر یافت تا در کشتی های تجارتي منحیث مأمور فروشات کار نمایم. باید اعتراف کنم که طبابت را طی همین سفرهای دریایی نسبت به هر سفر دیگر بیشتر آموختم. بعد از سپری شدن چند سال به تنهایی قادر به انجام جراحی های کوچک و حل اکثریت معضلات

⁶ - Richard

طبی شدم و داکتر کارد را در جراحی های بزرگتر کمک می نمودم. با فرارسیدن شامگاهان لمپه تیلی را در جوار کتابهای طبی ام روشن می کردم؛ در پرتو روشنائی همین لمپه، کتاب های افلاطون، تاریخ پلوتارک، شکسپیر، بیرک⁷ و پلینی⁸ را می خواندم و زبانهای لاتین، یونانی و فرانسوی را تمرین میکردم. مزید بر آن در مورد تواریخ و فرهنگهای چین و هندوستان با شوق فراوان مطالعه می نمودم. از اینکه در دوران لیسه کتاب پلوتارک⁹ " دوره سکندر¹⁰" را خوانده بودم همیشه کتاب کوینس کورتیس رئس¹¹ " تاریخ الکسندر¹²" را با خود حمل میکردم. این در واقع نشان دهنده محبتم با نام اشخاص بزرگ و شهیر مانند الکساندر کبیر بود. مادامیکه در عنفوان نوجوانی در کناره های زیبای دریای دلاویر¹³ خوابم می بُرد و رویا های معصوم روزانه مرا در خود می پیچاند، آرزو میکردم تا روزی مانند الکساندر شخص بزرگی شوم. گاهی به فکر انقلاب و قانون اساسی امریکا و پیام جهانشمول آن میشدم تا " حقوق لا یتجزی حیات، آزادی و دیموکراسی را برای همه " به دور ترین نقاط آسیا برسانم.

چند ماه بعد دامنۀ شایعات هنوز هم گسترش یافت دال بر اینکه دریای اندس را نه تنها برای کشتی رانی باز خواهد نمود بلکه بخاطر دسترسی به افغانستان، از تجاوز لشکر عظیم بر آن کشور صحبت میشد. تا این زمان، این بزرگترین لشکر امپراتوری برتانیا بود که بوسلیۀ اولین لارد، اکلند و گورنر جنرال هندوستان جالتمآب جیورج ایدن¹⁴ بنام "لشکر" عظیم "اندس"¹⁵ مسمی شده بود. مزید بر آن شایعه پخش شده بود که این لشکر عظیم نه تنها افغانستان را مطیع خود خواهد ساخت بلکه در برابر اتحاد روس تزاری و فارس هم خواهد جنگید تا خطر تهدید آن اتحاد را در برابر امپراتوری هند برتانوی معدوم سازد. این ستراتیژی در لندن زاده شد و تضمین استحکام قدرت برتانیه را تا یک قرن دیگر در هندوستان پیش بینی میکرد.

من که یک امریکائی از نیولین تـونشپ پنسلوانیا¹⁶ بودم و پدر پدر کلانم در سال ۱۷۷۶م. در اولین جنگ استقلال امریکا شرکت کرده بود، و پدرم در سال ۱۸۱۲م. در جنگ دوم استقلال امریکا شرکت کرده بود و هردو نبرد در برابر برتانوی ها بود، به هیچ وجه با این جاه طلبی پایان ناپذیر و امپریالیزم بیحد و حصر همنائی و همفکری نداشتم. افسر مشهور برتانوی جان کولوین¹⁷ این احساس خارق العاده را چنین بیان کرده است: "جهان هیچ امپراتوری دیگر را

7 - Burke: نام مکملش ادmond بیرک است متولد سال ۱۷۲۹م و متوفی در سال ۱۷۹۷م در انگلستان. سیاستمدار و تیورین فلسفۀ سیاسی و سخن پرداز بود. بیرک را اساس گذار محافظه کاری در سیاست خوانده اند. مترجم

8 - Pliny

9 - Plutarch

10 - The Age of Alexander

11 - Quintus Curtius Rufus

12 - The History of Alexander

13 - Delaware River

14 - His Excellency George Eden, the First Earl of Auckland and the Governor-General of India

15 - grand "Army of Indus"

16 - Newlin Township, Pennsylvania

17 - John Colvin

مانند امپراتوری هند برتانوی به چشم ندیده است چنین معلوم میشود که گستره ماجرای را که کمتر از صد سال پیش در شرق آغاز کرده بودند، دیگر پایان ندارد.

سرانجام مقارن با فرا رسیدن تابستان سال ۱۸۳۸م بود که در سر تا سر هندوستان بسیج و تحرک نظامی در صد ها کمپ و گارنیزونهای برتانیه آغاز شد. لشکر کشی "افغانستان تحت قیمومیت برتانیه" خیلی خوب آغاز شد. تعداد عساکر در هندوستان از یکصد و نود هزار به دوصد و سه هزار ارتقاء یافت. به تاریخ ۱۰ سپتمبر سال ۱۸۳۸م لارڈ اکلند¹⁸ به لوی درستیز اردوی خود تورن جنرال سر هنری فین¹⁹ دستور داد تا نیروی عظیم لشکری را بسوی مارش به افغانستان فرا خواند. ولی جنرال فین بعد از انتخاب کذبک های نظامی در کرنال²⁰ واقع در شمال دهلی از کارش استعفی داد، و با عقب کشیدن پا از معرکه، به انگلستان برگشت. جنرال فین درین ماجرا امکان کامیابی محتمل را نمی دید. موصوف به گورنر جنرال سرپرست سر چارلس متکف که قرار بود به زودی ترک وظیفه کند موافق بود، چارلس متکف نوشته بود: "... ترسم از آنست که مبادا در شکنج مداخله ای غرق شویم که هیچگاهی از آن رهائی نخواهیم یافت..."

گورنر جنرال لارڈ اکلند بلادرنگ قوماندان بمبئی سر جان کین²¹ را بعنوان سر لشکر نیروی عظیم اندس مقرر نمود. این لشکر جنوبی²² متشکل بود از "یک لیوای سواره نظام، دو لیوای توپخانه و یک لیوای پیاده نظام؛ مزید بر آن لیوای سواره نظام ملکه موسوم به اژدهای چهارم²³، پیاده نظام ملکه موسوم به لیوای دوم، پیاده نظام سلطنتی و لیوای هفدهم شامل این لشکر میشد. "بخش شمالی لشکر متشکل بود از فرقه های عسکری بنگال که شامل یک لیوای توپخانه و سواره نظام و دو فرقه پیاده و به نمایندگی از لشکر ملکه لیوای شانزدهم نیزه داران، لیوای سیزدهم پیاده و لیوای سوم ضربتی شامل این لشکر میشد؛ بخش اروپائی لشکر متشکل بود از دو غونڈ سواره نظام خفیف و دوازده کذبک سپاهیان کمپنی «پیاده نظام هندی».

ما که شامل نیروی جنوبی بودیم به معیت یک دسته از کشتی های غول پیکر جنگی برتانوی که حامل ۵۶۰۰ تن سرباز بود بطرف سواحل غربی هندوستان در حرکت شدیم. بعد از دو هفته سفر دریایی در آبهای بالنسبه توفانی و متلاطم اقیانوس هند، وارد بحیره العرب شده و بعد در شرق شهر تاتا²⁴ وارد دلتای دریای اندس شدیم، شهر بندری تاتا بعد ها بنام کراچی مسمی شد. دسته کشتی های جنگی ما مشتمل بر سه کشتی جنگی بود که تا یک هفته برای تهیه تدارک و بارگیری در بندر توقف کرده و بعد خلاف مسیر خروش آب سیاه و تیره این دریا بحرکت خود ادامه دادند. تمام عساکر دیگر که از کشتی های معیتی پیاده شده بودند متعاقب ما در هر دو کنار

18 - Lord Auckland

19 - Lt. General Sir Henry Fane

20 - Karnal

21 - Sir John Keane

22 - southern army

23 - Queen's cavalry, the 4th Dragoon

24 - Thatta

این دریای بزرگ به حرکت خویش ادامه دادند. دریای اندس از دهنه شمالی فلات تبت آغاز میشود که دو فصد مسیر راه خود را در چین و بقیه ۹۸ فیصد را که حاوی حدود دوهزار مایل میشود در هندوستان می پیماید. من در کشتی حامل امیرالبحر با کزدک توپخانه خود بودم. کپتان کشتی که روی لبلبو رنگ و بینی منقار عقابی داشت، مرد قوی هیکل سکاتلندی بود که موهای مرتعش سرخ - نارنج رنگ، گونه های رویش و حتی تمام دهن وی را می پوشاند، وی درست به یک ازدهای خشمگین می ماند که آتش از دهانش فواره میکرد. کپتان مک کورد²⁵ یکی از بهترین کشتی رانهای نیروی دریایی ملکه بود که برای رهبری دسته کوچک کشتی های جنگی ما جانب دریای اندس انتخاب شده بود؛ وی چلنج های زیادی پیش رو داشت، زیرا الکساندر برنس²⁶ که من طی دیدار اولم از افغانستان با وی همراه بودم، مطالعه کشف مقدماتی دریایی برای کشتی رانی درین دریا را تکمیل نکرده بود. ما سر تا به آخر دلتا را پیمودیم و بعد از چهار روز سفر دریایی به توقفگاه بعدی خود حیدر آباد رسیدیم. در مسیر راه این آب ناشناخته، آب در هر قدمی با شیب تند و شتابان خود بر کشتی شکسته ما حمله آور میشود. کشتی های ما که خلاف مسیر تند دریای پر از شیب در حرکت بودند آهسته آهسته سرعت خود را از دست میدادند، سرانجام به شهرک بعدی، به شکارپور رسیدیم و کشتی ها لنگر انداختند. اقامت ما در شهرک شکارپور دوازده روز را در بر گرفت. بعد از تهیه تدارکات و باربندی و اندک استراحت، دسته کشتی های ما بطرف شمال به سوی دیره غازیخان به حرکت افتادند. درین مسیر، شیب جریان آب بصورت محسوس در سطح نمایان شده می رود و کشتی های ما در هر گام با نزدیک شدن به کناره های دریا چتکه های مهیبانه را متحمل میشود. مواقعی هم فرا رسیدند که کشتی های ما باید به وسیله قطار های مردم بومی سنده در هر دو طرف دریا با رسیمان های کلفت و محکم په پیش کشانیده میشدند؛ کشتی ها با شیب تند و سریع آب و بستر دریا تقلا میکردند؛ سفر دریایی این بار، دو هفته وقت ما را در برگرفت. سر انجام قادر به پیمودن مناصف راه به صوب دیره غازیخان شدیم ولی در نقطه تلاقی دریا های اندس و ستلج تصمیم بر آن شد که ازین نقطه به بعد سفر دریایی بطرف شمال برای کشتی های جنگی مصون نیست. اردوی بمبئی به دو بخش تقسیم شد. یک بخش آن بطرف غرب به حرکت افتاد تا با عبور از معبر بولان و پیمودن راه های قلات و کندهار وارد افغانستان شود. بخش دیگر لشکر که من هم جزء آن بودم، بعد از تهیه تدارکات کافی، استخدام اجیران جنگی و تهیه پنج رأس اسب عربی و تحایف بی شمار برای امپراتور رنجیت سنگه، بطرف شمال، جانب پنجاب مارش نمود.

در نقطه تلاقی همین دریا ها بود که خدمت به کمپنی عالی هند شرقی را ترک و وفاداری خود را نسبت به سلطنت پایان دادم. من که تصمیم خود را از قبل گرفته بودم مصمم بودم تا سفرم را به تنهایی، جدا و پیشاپیش شاخه شمالشرقی لشکر اندس آغاز نمایم. بدینگونه قادر شدم که مابقیه راه سفرم را به وسیله شتر ها آسانتر و سریعتر از همراهان کمپ با پیمودن راه بیشتر

²⁵ - Captain McCord

²⁶ - Alexander Burnes

ادامه دهم. رفیق راه سفرم عزیز ترین و وفادار ترین دوستم یک چوچه سگ دو رگه شکاری و سرخ پشمالوی سکاثلندی بود و اسمش را «دش»²⁷ گذاشتم. این سگ دو رگه را در همان روز های اولین رسیدنم به بمبئی نزدیک اقامتگاهم یافتم که راه خود را گم کرده بود، و از همان وقت به بعد با من انس گرفت. به مرور زمان روحیه خود مختاری و تند مزاجی در وجودش انکشاف کرد و در برخورد خود تا اندازه عادات فطری ام را متبلور میساخت. سر انجام «دش» طی سفر های مملو از ماجرا های من در افغانستان به یک همراه خوب مبدل شد.

خوشبختانه مادامیکه در بمبئی بودم کتاب در خور تحسین بنام " افغانان : جای، فرهنگ، نژاد گزارشات سلطنت کابل، در برگیرنده نگاهی به ملت و تاریخ امپراتوری دُرانی"²⁸ نوشته مونت سٹیوارت الِفنستون²⁹ را در اختیار داشتم؛ الِفنستون مأمور امور سیاسی کمپنی هند شرقی بود که در سال ۱۸۰۸م به سفر افغانستان و ماوراء النهر فرستاده شده بود. این اولین سفر عمده مقدماتی، کشفی و مأموریت دیپلوماتیک بود که به معیت یک نیروی محافظتی مشتمل بر یک کتدک سواره نظام، دو صد عسکر پیاده، ششصد شتر و یکدسته از پیلان به سر رسید. بنظرم نویسنده کتاب بهترین نویسنده حساس است که اوصاف قدرت مشاهداتی، معلومات همه جانبه و روح واقعا متمدن در وجودش تمرکز یافته است. اکثریت بخشهای این کتاب را طی همین سفرم خواندم و هر آنچه در مورد افغانستان میدانستم بیشتر از لای محتویات همین کتاب بود.

مونت³⁰ که بعضی ها او را مونت سٹیوارت³¹ میخوانند، در کتاب خود به شرح اقوام سرکش، ستور سبعی، سرزمین رزم و هنگامه، زیبائی های حیرت آور و دلفریب و دست نخورده آن می پردازد. زمانیکه سٹیوارت به پایتخت زمستانی سلاطین افغان، پشاور، میرسد به حضور دربار شاه شجاع باریاب میشود؛ دیدار سٹیوارت با شاه شجاع مصادف با ششمین سال سلطنت لرزان وی بود. مونت می گوید اولین باریکه چشم به شاه افغان خورد همان شاه شجاعی بود که با خرام خاص شاهی بر اورنگ بزرگ مطلا تکیه زده بود. شجاع مرد زیبا و بلند قامت بود، بینی چنگ منقار عقابی رومی و چهره زردگون داشت. مونت می نویسد: " در نگاه اول گمان بردم که زره مرصع با جواهرات به تن دارد، مگر با نزدیک شدن و دقیق شدن به خبط نگاهم پی بردم که پیراهن دراز سبز رنگ به تن داشت، گلهای طلایی کلان و جواهر گرانبها آذین لباسهایش بود، روی سینه اش صفحه مرصع الماسها شبیه دو گل زنبق پهن با درخشش خود چشم را خیره میساخت، عین جواهر روی هر دو ران پایش تجلی مینمود، دستبند های مرصع به زمرد سبز در مچ

27 - Dash

28 - An Account of the Kingdom of Caubol, and its Dependences in Persia, Tartary, and India, Comprising a View of the Afghan Nation and History of the Doorani Empire

کتاب فوق به همین نام بوسیله جناب استاد آصف فکرت صاحب ترجمه شده است، بنابر همین ملحوظ ترجمه نام کتاب را به همانگونه برگزیدم. مترجم

29 - Mountstuart Elphinstone

30 - Mouny

31 - Mountstuart

دستهایش جلوه افروز بودند، در سائر نقاط بدنش زیورات فراوان از انواع مختلف در تالو بودند که به خیرگی چشم بیننده می افزود. " الماس غول پیکر کوه نور چون آفتاب درخشان روی بازوی راست شاه شجاع افغان می درخشید.

کوه نور یکی از الماسهای بزرگ در جهان است که سندیت اعتبار آن بر نگین سائی کتابت شده با الفبای هندی سال ۱۳۰۶م برمیگردد؛ روی الماس کتابت مُصِیْبَتِ اَفْرین با این متن نقر شده است: " مردیکه مالک این الماس باشد همه دنیا را تصاحب خواهد کرد، ولی بر صاحب این الماس است تا بر همه نگون بختیهای الماس نیز آگاه باشد. تنها خدا و یا زن میتواند از نگون بختی این الماس در امان باشد تا آنرا بپوشد. " این الماس مرموز و حیرت انگیز که در اکثریت خانواده های افغان شهرة آفاق است داستان دلچسپی در پی دارد. در واقع همین الماس بود که علاقه و توجهم را بیشتر بخود مطعوف ساخت.

باور عمومی مشعر از آنست که این الماس را سلطان علاءالدین در سال ۱۲۹۷م بعد از عقب زدن سلطان گجرات از وی تصاحب کرده است. امپراتور بابر که از سلاله نسب پدری به نسل چنگیز و تیمور لنگ میرسد ولی بنابر مصلحت سیاسی، ضرورت خویشاوندی با افغانها را محسوس و با دختر شاه منصور افغان بنام بی بی مبارکه ازدواج می کند و بعد از مرگ در باغ مشهورش واقع در شهر دلخواه اش کابل بخاک سپرده میشود، در سال ۱۵۲۶م، پادشاه افغان سلطان ابراهیم لودی را بعد از شکست در دهلی به قتل میرساند. شهزاده همایون فرزند امپراتور بابر این الماس را زمانی که پدرش تقدیم کرد که آنرا را به عنوان تحفه التماس «پیشکش» از هواخواهان ویکرم ادیتا بدست آورد؛ زیرا هواخواهان ویکرم ادیتا در اولین جنگ پانی پت با ابراهیم لودی پیوسته بودند و بعد از شکست ابراهیم لودی این الماس را به همایون تقدیم کردند. سرانجام این الماس در دست بابرزادگان باقی ماند و در میان بعضی حلقات و ندیمان دربار بنام "الماس بابر" سر زبانها بود. محتمل است این الماس از ساحات معادن الماس خیز شهر گلکنده هندوستان بدست آمده باشد. این الماس در سالهای ۱۶۰۰م در زمان حاکمیت شاه جهان به همین شهر برگشته است. شاه جهان تاج محل را به عنوان یادگار خانم محبوب خود اعمار کرد. صدراعظم فارسی تبار گلکنده میر جمال که در عین حال تاجر زیورات بود این الماس را که بعد ها به نام "الماس بابر" مسمی شد، به نمایندگی از مردم ویکرم ادیتا به شاه جهان تقدیم نمود و شاه جهان آنرا به ملکه دوست داشتنی خود اهداء کرد. بعد ها این الماس بدست امپراتور مغول تبار، سلطان محمد شاه رسید. سلطان فارس نادر شاه که در سال ۱۷۳۸م در جنگ کرنال پیروزی قطعی بدست آورده بود بعد از یورش و چپاول به دهلی و اگره میخواست تاج مشهور طاووس را به فارس برگرداند. ولی به نادر خبر میرسد که "الماس بابر"، تعبیه شده در تاج طاووس، از جایش بیجا شده است. ظاهراً محل اخفای الماس مذکور تا زمانی از انظار امپراتور نادر شاه پنهان می ماند ولی سر انجام یکی از زنان حرم امپراتور مغولی، محل اختفای الماس را به نادر افشاء میکند. بعد از آگاهی از محل اخفای الماس، نادر فرمان بر پائی مجلس مجلل شاهانه را به افتخار اعاده و برگشت سلطنت به محمد شاه صادر

می‌کند. در پایان این مجلس با شکوه، نادر ناگهان پیشنهاد تبادلۀ دستار بین دو سلطان را می‌کند؛ تبادلۀ دستار یکی از مراسم مورد پسند میان فرمانروایان مسلمان "بعنوان تحکیم روابط برادرانه و دوستانه ابدی" بود. محمد شاه با شنیدن این خبر پا عقب می‌کشد و به یقین می‌پندارد که وی را فریب میدهند، ولی محمد شاه دیگر در موقفی نبوده که چنین پیشنهاد به اصطلاح شایان تحسین شاهانه را رد کرده بتواند، در غیر با مرگ حتمی مواجه میشد؛ سرانجام با بی‌میلی تمام به پیشنهاد تبادلۀ دستار گردن می‌نهد. به مجرد وصول دستار، نادر شاه بلادرنگ به مرکز لشکری خود برمیگردد و دستار بدست آورده را از سر دور میکند، با باز کردن دستار، الماس تعبیه شده را می‌یابد، الماسی که با تجلی و درخشش خود چشمان نادر را خیره میسازد. در بازتاب نور چشم خیره کن الماس، نادر دستانش را بلند کرده و با صدای بلند به فارسی فریاد میکشد "کوه نور، کوه نور". از همین زمان به بعد است که نام افسانوی «الماس بابر» به الماس کوه نور مسمی میشود. نادر بعد از فتح ظفرمند خویش با دو غنیمت جنگی گران قیمت جهان، تاج طاووس و الماس کوه نور به شهر اصفهان فارس برمیگردد.

در یکی از نیمه شبها امپراتور نادر شاه با ناراحتی تمام از خواب بیدار میشود و در حوالی دم صبح احمد خان را فرا میخواند؛ احمد خان که فرزند یکی از رهبران قومی قبیلۀ ابدالی و یکی از جنرال های پر قدرت، توانا و مورد اعتماد نادر شاه از افغانستان بود، به سرعت خود را به خیمه نادر شاه میرساند. حین فتح نیم قاره هند وی ۲۹ ساله بود که ۴۰۰۰ سرباز سواره نظام قومی افغان را در لشکر نادر شاه مؤفقانه قومانده و رهبری کرد. به مجرد رسیدن به خیمه امپراتور فارس احمد خان بعد از بجا آوردن احترام می‌پرسد:

"جناب اعلیحضرت! خیریت باشد؟" نادر شاه پاسخ کنان می‌گوید:

"جنرال احمد خان، خودت نه تنها بهترین جنرال من بلکه بهترین دوست من استی. امشب رویای مهیبی خوابم را برهم زد. در خواب می‌بینم که سربازان نشسته در کمین به خوابگاه خیمه ام از عقب نفوذ کرده و مرا تا دم مرگ با خنجر سوراخ سوراخ می‌کنند. از مرگ ترس ندارم ولی بعد از مرگم در باره مصونیت خانواده ام نهایت مشوشم." احمدخان در پاسخ می‌گوید: "اعلیحضرت شهنشاه! هیچ کسی جرئت نزدیک شدن به شما را ندارد چه رسد به آنکه کسی شهنشاه را خنجر زده بتواند. دیدن چنین خوابها قبل و یا بعد از عملیات نظامی غیر عادی نیستند. هیچ نوع تشویش را بخود راه ندهید و جناب اعلیحضرت باید دوباره به خواب راحت بروند." نادر شاه باز می‌پرسد:

"جنرال احمد خان، اگر چنین حادثه ای بوقوع می‌پیوندد یگانه چیزی که از خودت می‌خواهم قول و زبانت است که در سایه قانون افغانیت از خانواده ام محافظت خواهی کرد."

احمد خان: "جناب اعلیحضرت! لطفاً روح تانرا با این افکار وحشت آور ناراحت نسازید، انشاءالله برای سالهای طولانی سلطنت با شکوهی خواهید داشت و خداوند عمر خضر نبی حیات را به شما عنایت فرماید. نادر شاه: "جنرال احمد خان! بار دیگر تکرار می‌کنم که اگر کشته شوم به من قول بده که از

خانواده ام محافظت خواهی کرد لطفاً دستم را به صفای قول جوانمردی افغانیت ات بفشار.".

احمد خان دستش را دراز کرده و دست نادر را محکم می فشارد هردو چون برادر همدیگر را در آغوش میگیرند.

احمد خان با لحن حاکی از تحکم و اطمینان گفت: "جناب اعلیضرت! چنانچه با ایمانداری تام در خدمت شما بوده ام، و آنچنانیکه میل و اراده تان باشد باز هم آماده خدمت استم و در هر نوع حالات در خدمت خانواده شما نیز خواهم بود."

چند ماه بعد تر در اوائل ماه جون سال ۱۷۴۶م نادر شاه درست مانند کابوس همان خوابی که دیده بود به قتل رسید. گارد محافظتی اش، وی را تا دم مرگ به خنجر پاره پاره کرده بود. امپراتوری فارس زمانی درگیر همه‌مه و غوغا میشود که در ارگ سلطنتی یک فرزند طماع، برادر دیگرش را بخاطر بدست آوردن سلطنت به قتل میرساند.

به مجرد شنیدن این خبر احمد خان به معیت یک غونده سواره به کمک نادر شاه به فتح آباد خراسان رسید. احمد خان دریافت که شاه در خیمه سلطنتی خویش در فتح آباد خراسان به قتل رسیده و سر امپراتور از تنه اش جدا گردیده است. شایعات حاکی از آن بود که جنگ میان اعضای خانواده سلطنتی منجر به قتل امپراتور شده است. احمد خان که مایل به مداخله در امور داخلی خانواده سلطنتی نبود با اندوه سنگین به مأمون خود کندهار برگشت. احمد خان در اکتوبر سال ۱۷۴۷م در حضور لویه جرگه به حیث پادشاه افغانستان انتخاب شد. در جرگه بزرگان قومی اکثریت ولایات کشور بعد از بحث هشت روزه صلاحیت تصمیم شان را محول به یک صوفی بنام صابر شاه کابلی و اگذار کردند تا پادشاه آینده افغانستان را انتخاب نمایند. صابر شاه کابلی بدور حلقه کاندیدان هفت دور زد و سرانجام تاج شاخته گندم را بالای دستار احمد خان نهاد. در اوائل او را احمد شاه نامیدند ولی بعد ها ملقب به امپراتور دُرانی «دُر دَوران»³² شد. زمانی که خبر قتل فرزندان شاه فارس و هرج و مرج متعاقب آن در بارگاه شهنشاهی فارس به احمد شاه رسید، وی که اکنون شاه افغانستان است با چهار هزار سواره نظام قوی و نیرومند خود وارد فارس شده و پایتخت فارس اصفهان را اشغال میکند. احمد خان بعد از اینکه تاج و تخت سلطنت را به نواسه نادر شاه شاهرخ جوان اعاده میکند، ملکه شاه بانو، خانم نادر شاه، احمد خان را به قصر سلطنتی دعوت و الماس کوه نور را برایشان پیشکش می کند. احمد خان این پیشنهاد را رد می کند و در پاسخ به شاه بانو میگوید که تنهاترین دین خود را در برابر قولی که به امپراتور مرحوم داده بود، اداء کرده است. شاه بانو در پاسخ میگوید که نادر شاه قبل از وفاتش از قول شفاهی ای که به او داده بودید آگاهست، حالا به من نیز اجازه بدهید تا دین خود را در برابر خواست و آرزوی امپراتور اداء نمایم. سرانجام بنا بر اصرار مکرر ملکه، احمد خان الماس کوه نور را

32 - Durrani Emperor (Durri-i-Dawran, pearl of ages)

که در بکس باز طلائی گذاشته شده بود، می پذیرد. الماس کوه نور بعد از دست امپراتور افغانستان احمد شاه به فرزندش تیمور شاه و بعد به نواسه وی شاه شجاع میرسد؛ شجاع مذکور بعد ها بدست خانواده تازه ظهور سلطنتی افغان «بارکزیی ها» خلع قدرت میگردد. شاه شجاع به کشمیر فراری میشود، از آنجا به پنجاب، جائیکه امپراتور سیکه رنجیت سینگه، صاحب قدرت است، میرود؛ رنجیت سینگه الماس افسانوی را تحت فشار زیاد از شاه شجاع که آنرا در سوراخ دیواری پنهان کرده بود به زور تصاحب می کند. امپراتوری سیکه سرانجام بعد از سه جنگ سیکه با انگلیس منهدم و به جزء امپراتوری برتانیه مبدل میشود. بعد ها در سال ۱۸۵۰م بود که فرزند سیزده ساله رنجیت سینگه، دلپ سینگه الماس کوه نور را، طی ترتیبات قبلی دولت هندی علیا حضرت، به ملکه ویکتوریا در لندن به نام غنیمت جنگی تقدیم می کند. الماس کوه نور تحت رهنمایی مستقیم شهزاده البرت، در امستردام از ۱۸۶ قیراط به ۱۰۵ قیراط بخاطری قطع تقلیلی شد تا تابش و درخشندگی آن افزایش یابد. سرانجام الماس کوه نور بعد از شش قرن توطئه سایه و خنجر، به تاج ملکه ویکتوریا بعنوان امپراتور هندوستان راه یافت. از همان تاریخ بیعد، الماس کوه نور در قسمت جلو تاج برتانیه در صلیب مالتی³³ آن نصب و تنها ملکه های انگلستان آنرا می پوشند و صحنه بر فسانه شگون آن، بالای سلاطین و امپراتوران مرد گذاشتند.

پایان فصل اول

ادامه دارد

بخش اول و مقدمه نویسنده را به کمک لینک ذیل خوانده می توانید:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_01.pdf

33 - (Maltese cross) صلیب مالتی که به نام صلیب امالفی هم یاد میشود در واقع سمبول صلیب جنگجویان عیسوی است و از طریق آنها به جزیره مالتای مدیترانه آورده و شناخته شده است و امروز سمبول ملی مالتاست. از سال ۲۰۰۸م به بعد در روی مسکوکات یک و دو یورویی اورپا ضرب میشود. در قرن ۱۶ زمانیکه جنگجویان صلیبی در مالتا بودند دیزاین صلیب مذکور که به نام صلیب مالتی یاد میشد منحیث سمبول ملی این جزیره پذیرفته شد. این سمبول امروز در کشورهای زیاد مانند سویدن، ناروی، هندوستان، فیلیپین، استرالیا، اسپانیا، مالتا، ایتالیا، سوئزرلند، فرانسه، جرمنی، امریکا و انگلستان به کار برده میشود. در ادویه جات نیز معمول است. مترجم